

سحرگاه ۲۵ خرداد ۱۳۳۸

مهندس علوی

به جرم سازماندهی
اعتصاب کوره پزخانه ها
در زندان اعدام شد

او را اولین بار در کرمانشاه دیدم. به عنوان مسئول کمیته ایالتی حزب آمده بود. قدی متوسط، کمی چاق، صورتی سرخ و سفید، موهای فلفل نمکی داشت. وقتی حرف می زد لبهایش را کمی جمع می کرد. بریده بریده و تند حرف می زد. همیشه با یکی دو جمله و با مثال حرفش را خلاصه می کرد. نمی توان گفت شیک پوش بود ولی خوب می پوشید، بعدها برایم تعریف کرد که وقتی در آلمان بوده يك روز پسرعمویش با يك لباس کهنه و رنگ و رو رفته سر حوزه حزبی می آید و مسئول آنها که يك کارگر بوده چنان به او حمله می کند که خیس عرق می شود. مسئول حوزه به پسرعمویش گفته بود: آن که می بینی لباس پاره پوره می پوشد، ندارد؛ تو که داری چرا ادا در می آوری؟ از آن به بعد هیچ وقت انقلابی بازی در نیآورد.

آن زمان کلوپ اتحادیه کارگران، پایین شهر، در يك بالاخانه قدیمی، میان انبوهی از گاراژها و اوراق فروشی ها بود، و من در همین کلوپ مسئولیت داشتم. هفته ای يك بار در جلسهء کمیتهء ایالتی حزب و بعضی شبها هم دیر وقت - وقتی که دیگر درب کلوپ کارگران بسته می شد - او را به همراه بعضی مسئولین حزبی در يك رستوران تابستانی خوش آب و هوای شهر می یافتم. آن زمان من در حدود بیست سال داشتم و کمتر از يك سال از عضویت در حزب می گذشت.

چند ماه بعد او را در تهران دیدم. برای گرفتن کمک مالی به اتحادیه کارگران رفته بودم. او مدتی قبل از من آمده بود. با یکی از همشهری ها رفتیم او را ببینیم. با کمی ناراحتی گفت: «ما توی خانه، جامان خیلی تنگ است و گرنه نمی گذاشتم تو به مسافرخانه بروی.»

چند روز بعد آذربایجان سقوط کرد و دیگر هیچکدام به کرمانشاه برنگشتیم. در میان بحران حزبی که به دنبال ماجرای آذر ۱۳۲۵ پیش آمد دیگر او را ندیدم. يك سال بعد در حزب انشعاب شد و کمی بعد از آن او را در حیاط کلوپ حزب دیدم و چند سال بعد او را همراه یکی دیگر از اعضای هیئت اجرائیهء کمیته مرکزی در جلسه پلنوم يك کمیته محلی دیدم.

در زندان بود که او را از نزدیک دیدم. وقتی مرا به انفرادی زندان زرهی بردند مریض و خیلی لاغر بودم. يك ساعت بعد از ورودم برای رفتن به مستراح در حیاط زندان چند لحظه ای متوقف شدم. زندانی ها از دور به من ساکت نگاه می کردند. تنها او بود که با صدای بلند و به شوخی گفت: «بد جوری زهوارت در رفته!» می خواست به من دلداری و جسارت بدهد.

از دیگران شنیدم که در روز ۲۸ مرداد ۳۲ او تنها کسی بوده که پیشنهاد کرده بود کارگران و سایر مردم به اعتصاب عمومی دعوت شوند. در زندان دو بار دست به خودکشی زد و در بازجویی ها از تمام کارهای حزب دفاع کرد. توضیحات مختصر و جملات کوتاه با محتوی دفاع از حزب و پذیرش مسئولیت ها.

فرمانداری نظامی بختیار او را «فردی خودخواه و لجوج» توصیف کرده و با شگفت زدگی نوشته بود که او «جریان سرقت از بانک ها توسط حزب را اعتراف می کند ولی نظریه

مضحکی ابراز می دارد و می گوید دزدیی از بانكها را اینجانب دزدی نمی دانم چون این عمل برای منافع يك یا چند نفر انجام نمی گرفت.»

يك روز از او پرسیدم این ماجرای خودکشی چه بوده؟

حکایت کرد که هشت روز او را با سیم به تخت خواب بسته بودند و يك روز با دست بسته به حمام خرابه زندان زرهی، به حضور فرماندار نظامی و دو نفر دیگر از امرای ارتش می برند، و او قبل از سؤال و جواب پیشانیش را محکم به لبه يك پله سنگی می زند که دو سال بعد هنوز جایش معلوم بود.

موضوع پیشنهاد اعتصاب عمومی در روز ۲۸ مرداد را از او پرسیدم. گفت: «نتها کاری که ما می توانستیم بکنیم همین بود. ما فقط می توانستیم کارگراها را به اعتصاب عمومی دعوت کنیم. شاید هم در جریان کار اوضاع به نفع ما می چرخید، گرچه من اعتقاد ندارم...»

در زندان زرهی به من زبان روسی درس می داد و در قزل قلعه شاگرد زبان آلمانی هم پیدا کرد. باقی اوقاتش به بازی شطرنج و خواندن رمان می گذشت. يك روز تریلوژی آکسی تولستوی را به زبان آلمانی در دستش دیدم. پرسیدم چرا کتاب را به زبان اصلیش - به زبان روسی - نمی خواند. گفت: «روسیش را دو دفعه خوانده ام، می خواهم ببینم چقدر زبان آلمانی یادمانده.» و بعد با خوشحالی اضافه کرد: «به خودم امیدوار شدم، از هر دو سه صفحه يك لغت را درست نمی دانم.» بعدها فهمیدم که بسیاری از رمان های کلاسیک اروپا را چند بار خوانده است.

می گفت: «می دانی، دوازده سال در روسیه و سیزده سال هم در آلمان بوده ام. توی اروپا این کتاب ها را با قطع های مختلف مدام چاپ می کنند و از همان بچگی به خورد آدم می دهند.»

هیچ وقت نشنیدم از کسی بد بگویند. آنتن هایش خوب کار می کرد و من تا آخر هم نتوانستم بفهمم او چطور به این سرعت از جریانات با خبر می شود.

یکی از رسوم قزل قلعه دعا خواندن زندانیان به جان شاه و آمین گفتن بود. او هرگز سر صف دعا نیامد و این البته گناهی نبود که بی کیفر بماند. شاگردهایش را تهدید کردند که حق ندارند پیش او زبان خارجی بخوانند و شاگردهای زبان آلمانی او تحصیل را متوقف کردند.

يك روز یکی از زندانیان، که با زندانیان همکاری داشت به بهانه ای به صورت او سیلی زد و يك روز دیگر طرف های عصر او را به دفتر زندان احضار کردند. وقتی برگشت دیر وقت بود و همه در خواب بودند. خیلی عصبی و ناراحت به نظر می آمد و دستهایش کمی می لرزید. کمک کردم رختخوابش را پهن کند. اصرار داشت که بروم بخوابم و به کار او کاری نداشته باشم. زیر لبی می گفت: «تو که نمی دانی چه خبر است، تو را هم اذیت می کنند.» و چون مقداری شوخی و اصرار کردم گفت: «از عصر تا حالا گروهیان زندان با من ور می رفت که از من توبه نامه بگیرد. مقداری سیلی و لگد و فحش هم نثارم کرد. من فقط بهش گفتم که من با تو حرفی ندارم، برو بگو بزرگترت بیاید تا با او حرف بزنم.» و البته بزرگترها قبلاً با او خیلی حرف زده بودند و او زیر بار هیچ چیز نرفته بود.

از زندان آزاد شدم و دیگر ندیدمش. کمی بعد در روزنامه اطلاعات يك توبه نامه به امضای او درآمد که بعدها فهمیدم جعلی است. کار برادرش بود. از آن قبیل دوستی های خاله خرسه معمولی.

خرداد سال ۱۳۳۸ بود. کارگران کوره پزخانه به يك اعتصاب عظیم دست زده بودند و در يك درگیری با ارتش دهها تن کشته داده بودند. (مهندس علوی در این دوران از جمله رهبران محکوم به اعدام حزب توده ایران بود که پس از تیرباران های اولیه کودتای ۲۸ مرداد و زیر فشار افکار عمومی جهان، با یک درجه تخفیف به زندان ابد محکوم شده و دوران محکومیت خود را می گذراند. او را به جرم سازمان دادن این اعتصاب به کمک ملاقات کنندگان و زندانیانی که آزاد شده بودند اعدام کردند - راه توده)

يك روز عصر - عصر ۲۵ خرداد - وقتی روزنامه اطلاعات را از روزنامه فروش رهگذری خریدم و به دنبال خبر راجع به اعتصاب کارگران آن را باز کردم عکس او را در صفحه اول دیدم. به سختی جا خوردم و کارگران کوره پزخانه را از یاد بردم. کنار عکس او با خط درشت نوشته شده بود:

«سپیده دم امروز مهندس علوی تیرباران شد»

دادستان ارتش در اعلامیه خود دلایل تیرباران او را چنین ذکر کرده بود: «از سال ۱۳۲۰ عضو حزب منحلۀ توده می شود، عضو کمیته مرکزی و عضو هیئت اجرائیه حزب منحلۀ توده بوده، و مسئولیت مالی حزب را نیز به عهده داشته، مسئول تشکیلات شهرستان ها هم بوده، و در ضمن به امور چاپخانه های حزبی رسیدگی می کرده و در کمیسیون تقطیش هم ذی نظر بوده، در روزهای ۲۵ الی ۲۸ مرداد ماه ۳۲ عضو مؤثری در يك هیئت پنج نفری بوده که سازمان های وابسته به حزب منحلۀ توده را رهبری می کرده اند، و خواهان برقراری رژیم جمهوری دموکراتیک در کشور شاهنشاهی ایران بوده است...»

ولی تصور می رود که بزرگترین جرم و تنها دلیل تیربارانش وفاداری به آرمان و مقاومت در برابر دشمن و یا به قول فرمانداری نظامی تهران همان «لجاج» او بود. دادستان ارتش یادش نرفته بود که برای نمکین کردن اعلامیه خود بنویسد که «مهندس علی علوی» در میدان تیر «با روحیه ای ضعیف خود را آماده مرگ» کرد و دلیلش هم برای اثبات این فرض آن بود که «هنگام اعدام وقتی به او تکلیف می شود مراسم مذهبی بجای آورد به طور استهزاء پاسخ می دهد این کار برای خودتان خوب است.»